

# فهم پودموس

پابلو ایگلسیاس، ترجمه‌ی حسام حسین‌زاده



هياهوى بحران مالی سال ۲۰۰۸ رشته‌ای از پیامدهای سیاسی پیش‌بینی‌نشده را، به‌ویژه در اروپا، تولید کرده است. نیروهای چپ رادیکال چطور می‌توانند به بهترین نحو به این چالش بی‌سابقه واکنش نشان دهند؟ هدف در اینجا بیان تحلیلی است که استراتژی سیاسی پودموس در اسپانیا را شکل داد: این که ما که هستیم، از کجا می‌آییم و به کجا می‌خواهیم برویم. این همچنین فرصتی برای صحبت با صدای خودم، خارج از قالب مصاحبه‌های رایج در رسانه‌ها است. از نقش‌های ترکیبی‌ام به عنوان دبیر کل حزب و متفکر علوم سیاسی و نظریه‌پرداز، اولی بدون دومی ممکن نمی‌شد. این یکی از ویژگی‌های مشخصه‌ی پودموس است.

در مواجهه با وضعیت سیاسی بی‌سابقه‌ای که به‌واسطه‌ی بحران منطقه‌ی یورو ایجاد شده، نقطه‌ی آغاز ما شناختی از شکست چپ قرن-بیستمی بود، که پیش از این توسط *New Left Review* منتشر شد.<sup>۱</sup> «قرن کوتاه» هابزباوم، از انقلاب بلشویکی تا سقوط دیوار برلین، هرچند وحشت از فاشیسم، جنگ و خشونت استعماری را به چشم دید، اما همچنان دورانی از امید و پیشرفت اجتماعی بود. پس از سال ۱۹۴۵، برنامه‌های اجتماعی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، بازتوزیع محدود ثروت و استانداردهای

<sup>۱</sup> «تنها نقطه‌ی آغاز برای چپ واقع‌گرای امروزمین ثبت شفاف شکست تاریخی است»: پری اندرسون، «تجدید»، بررسی چپ نو ۱، ژانویه-فوریه ۲۰۰۰. اندرسون برای فراخواندن یک موضع واقع‌گرای غیرقابل‌انعطاف، هرگونه سازش با نظام حاکم و دست‌کم‌گرفتن قدرت آن را رد کرد: صص. ۱۶، ۱۴-۱۳. [این و پانوشت بعدی: *New Left Review*]

زندگی بالاتر را برای بخش عمده‌ای از طبقه‌ی کارگر به ارمغان آوردند، به خصوص در جاهایی که در آن اتحادیه‌های کارگری قدرتمند بودند. انقلاب‌های روسیه و چین ناتوانی خود را در ترکیب بازتوزیع اقتصادی با دموکراسی نشان دادند، اما پیشرفت‌های انکارناپذیری را در نوسازی و صنعتی‌سازی ایجاد کردند؛ قدرت نظامی شوروی، که مسئولیت عمده‌ی شکست نازیسم را برعهده داشت، اثباتی بر توسعه‌ی اقتصادی آن نیز بود. در دوره‌ی پس از جنگ، اتحاد جماهیر شوروی وزنه‌ای واقعی در برابر مداخله‌گری ایالات متحده بود. اگر جنگ سرد دولت‌های غیرمستقل بلوک شرق را ایجاد کرد، فضا را برای جنبش‌های ضداستعماری جهت به مبارزه‌طلبیدن هژمونی ایالات متحده نیز باز کرد، و به حمایت از دولت‌های رفاه و گسترش حقوق اجتماعی در غرب یاری رساند.

از دهه‌ی ۱۹۷۰، واشنگتن و دیگر قدرت‌های غربی مجموعه‌ی جدیدی از سیاست‌ها را برای اداره‌ی مشکلات روبه‌رشد اقتصادهای‌شان به‌کار گرفتند: سرکوب اتحادیه‌های کارگری، قدرت‌دادن به بخش‌های مالی، خصوصی‌سازی دارایی‌های عمومی و افزایش سرعت انتقال تولید به مناطق کم‌دستمزد، همراه با استقرار نظام بدون پشتوانه‌ی دلار. سقوط بلوک شوروی کمک بزرگی نه‌تنها به «اجماع واشنگتن»، بلکه به برتری سرمایه‌ی مالی در اتحادیه‌ی اروپا بود. این امر در پیمان ماستریخت شکل قانونی به خود گرفت، که به موجب آن کشورهای عضو با واگذاری حاکمیت پولی به یک بانک مرکزی اروپایی «مستقل» موافقت کردند. معیارهای هم‌گرایی و «پیمان ثبات» که پول واحد جدید را محدود می‌کرد، نشانگر هژمونی روبه‌رشد آلمان متحد درون پروژه‌ی اروپا بود؛ سیاست‌های اقتصادی کلان ملی محدود به کاهش هزینه‌های عمومی، تحمیل محدودیت دستمزد و پیش‌برد خصوصی‌سازی بود. بسیاری از مبارزات دهه‌های گذشته در اروپا را می‌توان موضعی دفاعی در برابر فرسایش مداوم حاکمیت ملی دید. در این زمینه‌ی [سرشار از] شکست برای چپ‌های موجود، تفکر انتقادی تا حد زیادی از پراکسیس سیاسی جدا شد - امری که در تضاد کامل قرار دارد با روابط ارگانیک میان تولید نظری و استراتژی انقلابی که مشخصه‌ی اوایل قرن بیستم بود. در این کار، استادان حرفه‌ای دانشگاه جای رهبران سیاسی رادیکال را گرفتند. در واقع مضامین تفکر انتقادی معاصر پیوندی عمیق با شکست تاریخی دارد.

با این حال، با وجود محدودیت فرصت‌های سیاسی به دلیل تهی شدن حاکمیت دولت، در پانزده سال گذشته شاهد ظهور دشمنانی جدید برای نئولیبرالیسم، نه‌تنها در قالب جنبش‌های اجتماعی بلکه در سطح دولت، بوده‌ایم. در آمریکای لاتین، در شرایط بحران شدید سیاسی و اقتصادی، تشکل‌های مردمی و مترقی، پیروزی‌های انتخاباتی‌ای را به دست آوردند و این پیروزی‌ها را به پروژه‌هایی برای بهبود حاکمیت، هم از لحاظ ملی و هم از لحاظ منطقه‌ای، بدل ساختند. درحالی‌که زمینه‌ی مولد این فرایندها از جهات متعدد - ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، قدرت دولت، وضعیت ژئوپولیتیک - متفاوت از اروپا

بود - چه رسد به ایالات متحده امریکا - یک شباهت وجود داشت. آمریکای لاتین هم شکست تاریخی چپ قدیمی را در سال‌های فاجعه‌بار دهه‌ی هفتاد و هشتاد به خود دیده بود. ظهور این نیروهای جدید یادآوری این بود که سیاست، به عنوان مرحله‌ای برای مبارزات در شرایط دائم‌دستخوش تغییر، هرگز متوقف نمی‌شود، هرچند شرایطی که در آن فعالیت می‌کند سخت شود.

حتی بدون تهدید شبخ قدیمی، نظم جهانی در طول پانزده سال گذشته، به دوره‌ای از گذار ژئوپولیتیک وارد شده، که تاحدی تجلی جابجایی موازنه‌ی صنعتی بین اقیانوس اطلس شمالی و شرق آسیا است. با ظهور قدرت‌های بزرگ، قدیمی و جدید، که ممکن است منافع‌شان به‌سادگی تحت منافع امریکا جای نگیرد، برتری یک‌جانبه‌ی واشنگتن، دست‌کم مشروط شده است. اصلاحات دنگ ژیاوپینگ با تبدیل سرزمین انقلاب فرهنگی به مهم‌ترین منطقه‌ی تولیدی جهان و بازیگری قدرتمند در سطح بین‌المللی، زیست‌پذیری یک سرمایه‌داری افراطی برنامه‌ریزی‌شده توسط دولت را نشان داد. در «منطقه‌ی محوری» اوراسیا، روسیه‌ی نیمه‌دموکراتیک پوتین همچنان نشان می‌دهد که مسکو در پشت‌صحنه‌ی جهان حاضر است.

### خطوط گسل

بحران سال ۲۰۰۸ در حال حاضر گشایش‌های سیاسی جدید غیرمنتظره‌ای را، به ویژه در اروپای جنوبی، ایجاد کرده است، در اشکالی که افراد اندکی می‌توانستند پیش‌بینی کنند. کمک مالی دولت به موسسات مالی ورشکسته منجر به افزایش چشم‌گیر بدهی‌های ملی و گسترش نرخ بهره شده است. سیاست‌های اضطراری برای «نجات یورو» که از سوی بلوکی به رهبری آلمان تحمیل شد - و خیلی زود عادی و بهنجار شد - اثرات فاجعه‌باری در پرتغال، ایرلند، ایتالیا، یونان و اسپانیا داشته است؛ جایی که میلیون‌ها نفر شغل خود را از دست داده‌اند، ده‌ها هزار نفر از خانه‌های خود اخراج شدند و از کاراندازی و خصوصی‌سازی سیستم‌های بهداشت عمومی و آموزش به‌شدت شتاب گرفت. همانطور که وزن بدهی‌ها از بانک‌ها به شهروندان منتقل شد. اتحادیه‌ی اروپا در امتداد خطوط شمال-جنوب شکافته شده است، تقسیم کاری اجباری که نیروی کار کم‌مزد و کالاها و خدمات ارزان‌قیمت را برای کشورهای مدیترانه‌ای تأمین می‌کند، درحالی که جوانان و کسانی که بهتر آموزش دیده‌اند مجبور به مهاجرت هستند. بودجه‌ی ۲۰۱۴-۲۰۲۰ اتحادیه‌ی اروپا نشان‌دهنده‌ی پیروزی‌ای برای این خط است.

تا همین چندی پیش، اسپانیا به عنوان یکی از روایات اقتصادی موفق اتحادیه‌ی اروپا مورد ستایش قرار می‌گرفت، موفقیتی که ناشی از الگوی توسعه‌ای مبتنی بر حباب‌های املاک و مستغلات و پروژه‌های شهری فسادآلود بود. این الگو از زمان گذار پسا فرانکویی توسط حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا و

حزب مردم مورد بازنگری قرار گرفته بود. اکنون اسپانیا به واسطه‌ی سیاست‌های ریاضتی‌ای که آلمان و متحدان شمالی آن هرگز در خانه‌ی خودشان تحمیل نکردند، مجبور به تسلیم حقوق اجتماعی تاریخی خود شده است. اما خود بحران به ایجاد نیروهای سیاسی جدید کمک کرده است، که مهم‌ترین آن‌ها سیریزا در یونان – که در نهایت دارای دولتی حاکم شد که از یک اروپای اجتماعی دفاع می‌کند – و همچنین پودموس در اسپانیا هستند – که امکان تغییر سیاسی واقعی و بازپس‌گیری حقوق اجتماعی را ایجاد کرده است. واضح است که در شرایط کنونی این هیچ ربطی به انقلاب، یا گذار به سوسیالیسم، در معنای تاریخی این اصطلاحات ندارد، اما هدف‌قراردادن فرایندهای مستقلی را امکان‌پذیر می‌کند که قدرت سرمایه‌گذاری را محدود، تحول تولید را کنترل، توزیع مجدد و وسیع‌تر ثروت را تضمین، و برای پیکربندی دموکراتیک‌تر نهادهای اروپایی فشار وارد می‌کنند.

### بحران رژیم؟

اما چه نوع بحرانی اسپانیا را آشفته ساخته است؟ در تعریف کلاسیک گرامشی، هژمونی عبارت است از قدرت نخبگان پیش‌تاز برای اقناع گروه‌های فرودست به این‌که با نخبگان منافع مشترکی دارند و آنیز قدرت نخبگان در [جای‌دادن فرودستان درون اجماعی عمومی، البته در نقشی فرعی و وابسته. از دست‌دادن هژمونی بحرانی ارگانیک را می‌آفریند، که می‌تواند خود را در شکست نهادهای حاکم – از جمله احزاب سیاسی اصلی – در حفظ و تجدید مشروعیت‌شان آشکار سازد. در اسپانیا، مانند دیگر کشورهای منطقه‌ی یورو، بحران اقتصادی و اقدامات تحمیلی برای «حفظ پول واحد» شبیح بحرانی ارگانیک را به وجود آورده است، که منجر به چیزی می‌شود که در اصطلاح سیاسی، آن را بحران رژیم می‌خوانیم: یعنی فرسودگی سیستم اجتماعی و سیاسی‌ای که از زمان گذار پسا‌فرانکویی پدید آمده است. تجلی اجتماعی اصلی این بحران رژیم، جنبش ۱۵ مه بود، بسیج گسترده‌ی خشمگینان (indignado) که از ۱۵ مه ۲۰۱۱ آغاز شد و میادین شهرها را در سراسر اسپانیا برای هفته‌ها اشغال کرد. تجلی سیاسی اصلی آن «پودموس» بوده است.

گذار پس از سال ۱۹۷۵ در اسپانیا، فرانکویسم را به سیستمی لیبرال‌دموکرات و قابل‌مقایسه با اکثر کشورهای غربی تبدیل کرد. این گذار، از نخبگان اقتصادی فرانکویست دست کشید و به بازیافت بخش زیادی از رهبران سیاسی و اداری کمک کرد، کسانی که جایگاه‌های خود درون دستگاه دولتی را حتی پس از پیروزی حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا در انتخابات سال ۱۹۸۲ حفظ کرده بودند. «روح وفاق» نه تنها فرانکویست‌های اصلاح‌طلب به رهبری آدولفو سوارز، بلکه اپوزیسیون دموکراتیک – حزب کمونیست اسپانیا، تکیه‌گاه اصلی مقاومت زیرزمینی در مقابل دیکتاتوری، و حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا که در ابتدا بسیار کوچک‌تر بود – را تابع خود کرد. با حمایت بی‌دریغ رسانه‌های اصلی، این وفاق

در پیمان مُنکلو در سال ۱۹۷۷ گنجانده شده بود، که اتحادیه‌ها را مقید به کنترل دستمزد در ازای منافع اجتماعی می‌ساخت. این به‌واسطه‌ی قانون اساسی سال ۱۹۷۸، که با رفراندوم تصدیق شد، تبدیل به هنجارهای حقوقی‌ای شد که «رژیم ۷۸» نام گرفت. کم‌کم، با وجود مقاومت تثبیت‌شده‌ی احزاب ملی‌گرای کاتالان و باسک و قسمتی از جبهه‌ی چپ، این وفاق حمایت اکثریت اسپانیایی‌ها را به دست آورد. این ترتیبات جدید، تحت «سلطنت مشروطه»ی جانشین منتخب فرانکو، خوان کارلوس اول، الحاق اسپانیا به ناتو و اتحادیه‌ی اروپا را، با هزینه‌ای کم برای نخبگان اقتصادی، تضمین کرد.

نتایج ضعیف حزب کمونیست اسپانیا در انتخابات ۱۹۷۸ تاکتیک‌های امکان‌گرایانه‌شان - پیروی از خط «عمل‌گرایانه»ی یورو کمونیسم، با همان سبک محافظه‌کارانه، مانند احزاب فرانسوی و ایتالیایی - را تغییر نداد (امکان‌گرایی یا Possibilism به راهبرد سیاسی رفرمیستی‌ای گفته می‌شود که تأکیدش بر دستیابی اهدافی است که عملاً در دسترس‌اند. م.ف.). در اوج مباحثات درباره‌ی یورو کمونیسم، بازده انتخاباتی ناچیز آن و فلج‌کردن جنبش‌های اجتماعی، مانوئل ساکریستن (Manuel Sacristán) - شاید بهترین متفکر مارکسیسم اسپانیایی - به شکست تاریخی جنبش کارگران و چپ درون چارچوب اجتماعی اقتصادی جدیدی اشاره کرد؛ چارچوبی که تحت سلطه‌ی مصرف‌گرایی، نفوذ فزاینده‌ی رسانه‌های جمعی و وضعیت بین‌المللی‌ای بود که محدودیت‌های سختی بر هر تحول هدفمندی در اروپای جنوبی تحمیل می‌کرد.<sup>۲</sup> عبرتی که از این وقایع گرفته شد نه‌تنها عدم‌امکان سوسیالیسم و انقلاب - که با نگرستن از منظر کنونی تا حدی تکان‌دهنده است که در اسپانیا رهبران سیاسی‌ای بوده‌اند که امکان‌پذیری چنین پروژه‌هایی باور داشته‌اند - بلکه عدم‌امکان طرحی کاملاً معتدل برای بهبود اجتماعی نیز بود، امری که در شرایط افزایش هژمونی نئولیبرالی، از مجرای انتخاباتی ناکارآمد شده بود. در این میان، آنچه باید انجام می‌شد، مطابق آنچه ساکریستن می‌گفت، انجام عمل سیاسی در سطح خرد، خارج از دولت، در جنبش‌های محیط زیستی، صلح‌طلب و فمینیستی، برای ساخت اشکال جایگزین زندگی روزمره بود. برای اهداف انتخاباتی، حزب کمونیست اسپانیا اتحادی گسترده‌تر را در سال ۱۹۸۶ شکل داد به نام «چپ متحد» (Izquierda Unida). به نظر می‌رسید برای چپ اسپانیایی هیچ گزینه‌ی بهتری وجود نداشت.

پس از سال ۲۰۱۱

<sup>۲</sup> برای نظری دیگر، که استدلال می‌کند اتحادی مصمم بین حزب کمونیست اسپانیا و حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا می‌توانست به توافقی بسیار دموکراتیک‌تر از سوی فرانکوئیست‌ها منجر شود، نگاه کنید به دو مقاله از پاتریک کمیلر: «سوسیالیسم اسپانیایی در نظم اطلس»، بررسی چپ نو ۱۵۶/۱، مارس-آوریل ۱۹۸۶، و «گرفتگی کمونیسم اسپانیایی»، بررسی چپ نو ۱۴۷/۱، سپتامبر-اکتبر ۱۹۸۴.

امروز، به عنوان یکی از نتایج شکست منطقه‌ی یورو، در یک بحران رژیم تمام عیار زندگی می‌کنیم - موقعیتی که تغییر پارامترهای سیاست اسپانیا در آن به نحوی ممکن است که از زمان گذار پسا فرانکویستی اتفاق نیفتاده است. لازم به تأکید است که این بحران دولت یا فروپاشی دستگاه اجرایی نیست، چنان که در بولیوی و اکوادور پیش از اینکه مورالس و کوریا در سال ۲۰۰۶ به قدرت برسند، شروع به آشکار شدن کرد. نهادهای دولتی در اسپانیا، باین که به واسطه‌ی فساد فقیر و فرسوده شده‌اند، هنوز هم کارکردهای خود را - که بسیار فراتر از انحصار نیرو است - انجام می‌دهند، [کارکردهایی مثل] ارائه‌ی مکانیسم‌های نظارتی برای حیات اجتماعی، و همچنین تولید وفاداری و امنیت برای نظم حاکم. باین حال، شکست مسلم سیاست‌های ریاضت در اسپانیا به راه‌افتادن بحران رژیم کمک کرده است، بحرانی که مجموعه‌ی بی‌نظیری از فرصت‌های سیاسی را برای مدتی نامعلوم گشوده است. سرخوردگی انتظارات در میان بخش‌های مهم طبقات متوسط و مزدبگیر، به عنوان یکی از نتایج «اصلاحات ساختاری»، یکی از تعیین‌کننده‌ترین عوامل برای درک فرصت‌های سیاسی موجود است.

جنبش ۱۵ مه به عنوان سوپاپ اطمینانی برای این سرخوردگی‌ها عمل کرده است. واقعیت این است که هیچ بیان انتخاباتی‌ای نیافته تا نشان‌دهنده‌ی بحران هژمونیک باشد که این قیام ناگهانی پیش آورده است، قیامی که جهان را شگفت‌زده کرد و نیز بحرانی برای چپ اسپانیایی موجود بود. ۱۵ مه آینه‌ای برای چپ بود که کمبودهایش را آشکار کرد. همچنین مؤلفه‌ی اصلی حس مشترک جدیدی را پیش کشید: رد نخبگان سیاسی و اقتصادی مسلط، که به‌طور سیستماتیک نشانه‌ی فساد بودند. ۱۵ مه نیز تبلور فرهنگ جدیدی از اعتراض بود که درک‌شان با دسته‌بندی‌های چپ و راست ممکن نبود - چیزی که رهبران چپ موجود از ابتدا به آن اعتراف نمی‌کردند. منطق جنبش ۱۵ مه منجر به فرسودگی آن شد؛ به تأثیرات مدنظر فعالان متعهدش دست نیافت، کسانی که امیدوار بودند امر اجتماعی بتواند جایگزین امر نهادی شود. تلاش برای تقلیل سیاست به بیان صرف قدرت‌های خنثی‌کننده‌ی اجتماعی که به‌واسطه‌ی فعالیت‌های بسیج‌گرانه و صبورانه ساخته شده، یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات روشنفکران جنبش‌گرا در اسپانیا بود، که ناتوان از درک این موضوع بودند که تلاش تا رسیدن لحظه‌ای برای بی‌باکی و جسارت، به تکنیک‌های سیاسی کاملاً متفاوتی نیاز خواهد داشت.

شکست‌های حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا در انتخابات منطقه‌ای و ملی سال ۲۰۱۱ که در پی جنبش ۱۵ مه آمد، واجد شدت و وحدتی تاریخی بود؛ این شکست منجر به از دست‌دادن حدود ۴۰ درصد از آراء سال ۲۰۰۸ این حزب شد. نتیجه‌ی فوری این بود که «حزب مردم» اسپانیا به مجموعه‌ای از حکومت‌های منطقه‌ای راه یافت و برنده‌ی اکثریت مطلق پارلمان شد. اما از آن لحظه، هرکسی می‌تواند تغییراتی که در سیستم حزب در حال وقوع است را احساس کند. از نظر سنجی‌ها روشن بود که حزب

حاکم مردم اسپانیا و حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا حمایت انتخاباتی را از دست داده‌اند، در حالی که چپ متحد و احزاب لیبرال کوچک وضعیت بهتری داشتند. در این مقطع تاریخی جدید، چپ نو فرصت تنظیم استراتژی بی‌پروا تر یا حداقل کمتر بزدلانه‌ای را نسبت به آنچه دنبال می‌کرد داشت. دنبال کردن نمونه‌ای از آلترناتیو چپ‌گرایانه‌ی یکی از متحدان «چپ متحد» در منطقه‌ی گالیسیا، یعنی «آنوا» (Anova) - حزب چپ ملی‌گرای گالیسیایی - کافی خواهد بود. حرکتی از این نوع در سطح ملی می‌توانست به «چپ متحد» اجازه دهد نمایشی انتخاباتی برای نارضایتی‌های جوشان اجتماعی داشته باشد، اما این شانس را به دست نیاورد.

در عین حال، در کاتالونیا آشکار بود که حزب مسلط محافظه‌کار ملی‌گرا، یعنی حزب «همگرایی و اتحاد»، زمین را به همتای معتدل سوسیال‌دموکرات خود، «چپ جمهوری‌خواه کاتالونیا»، می‌بازد. این حزب هدف‌اش تبدیل شدن به حزب اصلی در روند طرفداری از استقلال بود - مسئله‌ای که به وضوح ستون فقرات نارضایتی اجتماعی در آن زمان بود. در سرزمین باسک و نابارا، بازگشت چپ میهن‌دوست به عرصه‌ی انتخابات هژمونی «حزب ملی‌گرای باسک» و حتی حزب محافظه‌کار «اتحادیه‌ی مردم نابارا» را تهدید می‌کرد.



اگر به این روند، خروش پودموس، نتایج آن در انتخابات اروپای مه ۲۰۱۴ و مسیر بعدی آن در نظرسنجی‌ها را بیافزاییم، به نظر می‌رسد مدل دوحزبی اسپانیا با مشکل روبرو می‌شود. حمله‌ی بی‌وقفه به پودموس، که با تندی بی‌سابقه در اسپانیا انجام می‌شود، نشان می‌دهد که تا چه حد به عنوان تهدیدی واقعی برای سیستم سلسله‌ای احزاب دیده می‌شویم. واضح است که بازی تازه آغاز شده است. در ماه‌های پیش‌رو با چالش‌های سختی روبرو خواهیم شد، که با انتخابات منطقه‌ای ۲۴ مه آغاز می‌شود. اما نیز

روشن به نظر می‌رسد که فراتر از نتایج بلاواسطه‌ی صندوق‌های رای، نشانه‌هایی از برگشت‌ناپذیری در این بحران رژیم وجود دارد. سیاست اسپانیایی به آنچه پیش از پودموس بود باز نخواهد گشت.

### فرضیه‌ی پودموس

با فرض اینکه تحت شرایط تعیین‌کننده، تولید گفتمانی یک هویتِ مردمی که بتواند در امتداد خطوط انتخاباتی سیاسی شود ممکن است، به نظر می‌رسد در اسپانیا در بستر بحران اولیه‌ی رژیم که محصول فاجعه‌ی منطقه‌ی یورو است، آن شرایط تلاقی می‌یابند. وظیفه‌ی بعدی، تجمیع خواسته‌های حاصل از بحران، گرداگرد رهبری رسانه‌ای است، رهبری‌ای که قادر به دوقطبی‌سازی فضای سیاسی باشد. با توجه به این عوامل، فهم فرضیه‌ی ما دشوار نیست. در اسپانیا، شبیحِ بحرانیِ ارگانیک، شرایط را برای مفصل‌بندی گفتمانی دوقطبی‌ساز مهیا ساخته، امری که می‌تواند سازه‌های ایدئولوژیک جدید ۱۵ مه را در مخالفت با نخبگان محبوب کند.

برای بنیان‌گذاران پودموس، این فرضیه‌ای جدید نبود؛ ما از زمان بازتاب‌های اولیه‌مان از جنبش ۱۵ مه طراحی آن را آغاز کرده بودیم. تفکر ما به مجموعه‌ی خاصی از تجارب سیاسی – «دهه‌ی بهبود» امریکای لاتین – و الگویی خاص برای ارتباطات سیاسی متصل شد: برنامه‌ی تلویزیونی ما، پیچ (The Screw). تحلیل تحولات در امریکای لاتین ابزار نظری جدیدی برای تفسیر واقعیت بحران اسپانیا در چارچوب پیرامون منطقه‌ی یورو، در اختیار ما قرار داد؛ از سال ۲۰۱۱، شروع به صحبت از «امریکای لاتین‌سازی» اروپای جنوبی برای گشایش ساختاری جدید از فرصت سیاسی کردیم. این امکان پوپولیستی، به‌طور خاص توسط اینیگو ارخون، به دنبال کار ارنستو لاکلائو، بنیان نهاده شده بود.

کلید دوم این فرضیه برنامه‌ی «پیچ» بود. از همان آغاز، میان ابزارهای ساده‌مان، «پیچ» را به عنوان یک «حزب» فهمیدیم. فکر کردیم مردم دیگر از طریق حزب درگیر سیاست نمی‌شوند، اما از طریق رسانه چرا. «پیچ» و برنامه‌ی دوم ما، «دژ آپاچی» (Fort Apache)، احزابی بودند که از طریق آن‌ها می‌توانستیم مبارزه‌ی سیاسی‌مان را در زمین اساسی‌ترین تولید ایدئولوژیک، تلویزیون، ادامه دهیم. برنامه‌ی پیچ تبدیل به مدرسه‌ی مقدماتی ما شد، نحوه‌ی مداخله‌ی موثر در گفتگوهای تلویزیونی رایج را به ما یاد می‌داد. همچنین به ما برای کار مشاوره در ارتباطات سیاسی – که خودمان توسعه‌اش داده بودیم – آموزش داد، و این به‌نوبه‌ی خود در برنامه‌ریزی مبارزات انتخاباتی و آگاهی‌بخشیدن به سخنگویان و رهبران سیاسی، تجارب خوبی برایمان به ارمغان آورد. به لطف «پیچ» و درس‌هایی که به ما داد، آموختیم چطور «شکاف»‌های تلویزیونی تولید کنیم – و چطور درون رسانه‌ی تلویزیون، سیاسی فکر کنیم.



اهداف ما در آن مرحله متواضعانه بود؛ هرگز فکر نمی‌کردیم دستیابی به آن‌ها اینقدر زمان ببرد. اما به انجام رساندن آن اهداف محدود - نگارش مقاله، حمایت از ابتکارات کوچک، تولید و ارائه برنامه‌های تلویزیونی، مطالعه‌ی ارتباطات سمعی و بصری، مشاوره به رهبران سیاسی در باب استراتژی رسانه‌ای - تضمین می‌کرد که به خوبی برای جزء ضروری فرضیه‌ی پودموس آماده شده‌ایم: رهبری با ضریب شناخت بالا در اسپانیا. هیچ بداهتی درباره‌ی حضور تلویزیونی ما نبود، و هیچ تضمینی برای موثر و پایدار بودن آن وجود نداشت. با این حال از مه ۲۰۱۳ به‌طور مداوم در رسانه‌های جمعی بودم. در آن تابستان، شروع به فکر کردن درباره‌ی امکان استفاده از حضور رسانه‌ای من برای یک مداخله‌ی سیاسی ملی کردیم. در آن مرحله، نظرم این بود که چنین پروژه‌ای تنها می‌تواند در همکاری با چپ موجود به انجام برسد. پیشنهاد ما به احزاب چپ برای پیوستن به این پروژه نشانه‌ی این جهت‌گیری بود. فکر می‌کردیم گشایش امکان انتخاب نامزدها از سوی شهروندان به شتاب توازن نیروها در زمین سیاست به نفع ما کمک خواهد کرد: چپ بیشتر تمایل دارد شبیه مردم به مسائل نگاه کند.

خود را به مثابه‌ی نیرویی برای نوسازی می‌دیدیم؛ آنچه پیش‌بینی نکرده بودیم سردی بود، نمی‌گوییم دشمنی آشکار، همراه کسانی که پیشنهاد ما به آن‌ها رسیده بود قادر بودیم بسیار فراتر رویم. محافظه‌کاری لجوجانه‌ی رهبران چپ متحد، ناتوان از پذیرش سبک‌ها یا دیدگاه‌های دیگر، و اهانت برخی از گروه‌های فعال، مجبورمان کرد به تنهایی شروع به عملی کردن فرضیه‌مان کنیم. اما این نیز بدان معناست که هیچ الزامی برای سازش با محافظه‌کاری چپ یا سبک فلج برخی از جنبش‌های اجتماعی نداشتیم. پارادوکس‌های تاریخ: شرایط توانمندساز پدیده‌ی پودموس کتمانی را شامل می‌شد که در میان کسانی حاصل شده بود که از لحاظ نظری بیشترین احتمال را داشت که در پروژه‌ی ما شریک باشند - به لطف آن‌ها بود که توانستیم بالاتر و آزادانه‌تر پرواز کنیم.

پیکربندی میدان سیاسی به دوگانه‌ی چپ-راست محیطی را خلق کرده که در آن تغییر، در جهتی مترقی، دیگر در اسپانیا امکان‌پذیر نیست. در زمین نمادین چپ و راست، کسانی از ما که حامی تحولات پسائولیبیرالی از طریق دولت هستند - از حقوق بشر، حاکمیت، و ارتباط بین دموکراسی و سیاست‌های توزیع مجدد ثروت دفاع می‌کنند - کوچک‌ترین شانس برای پیروزی در انتخابات ندارند. هنگامی که دشمنان مان، «چپ رادیکال» را به ما نسبت می‌دهند و تلاش می‌کنند، دائماً، ما را با نمادهای آن بشناسند، ما را به زمینی هل می‌دهند که پیروزی‌شان در آن آسان‌تر است. مهم‌ترین وظیفه‌ی سیاسی گفتمانی ما رقابت با ساختارهای نمادین این مواضع بود، مبارزه برای «شرایط گفتگو». در سیاست، کسانی که تصمیم می‌گیرند شرایط رقابت را در نظر بگیرند، بسیاری از نتایج آن را تعیین

می‌کنند. این هیچ ربطی به «ترکِ اصول» یا «میان‌روی» ندارد، اما با این فرض مرتبط است که اگر خودمان زمین مبارزه‌ی ایدئولوژیک را تعریف نکنیم، موجودیِ گفتمانی در دسترس مان محدود می‌شود.

این تنها در شرایطی استثنایی امکان‌پذیر است، مانند آنچه اکنون در آن هستیم. این نیازمند استراتژی‌ای مشخص برای شناسایی چارچوب‌هایی است که می‌تواند این محیط جدید را تعریف کند، و همچنین گفتمانی برای طرح آن در فضای رسانه‌ای. هنگامی که روی صحبت از اخراج، فساد و نابرابری پافشاری می‌کنیم، به عنوان مثال، و مقاومت به بحث‌هایی درباره‌ی شکل دولت (سلطنت یا جمهوری)، حافظه‌ی تاریخی یا سیاستِ زندان کشیده می‌شود، به این معنا نیست که موضعی درباره‌ی آن موضوعات نداریم یا موضعمان را «تعدیل» کرده‌ایم. در عوض، فرض می‌کنیم که، بدون دستگاه قدرت نهادی، تمرکز بر حوزه‌های مبارزاتی‌ای که ما را از اکثریت بیگانه می‌سازد معنایی ندارد. و بدون اکثریت بودن، ممکن نیست به دستگاه اداری که به ما اجازه می‌دهد در شرایط دیگری در این نبرد گفتمانی شرکت کنیم و نیز در سیاست‌های عمومی مداخله کنیم، دسترسی داشته باشیم.

### ملتِ تلویزیون

برای دهه‌ها، تلویزیون دستگاه ایدئولوژیک مرکزیِ جوامع ما بوده است. در سال‌های اخیر شبکه‌های اجتماعی موقعیت‌های جدید برای منازعه‌ی ایدئولوژیک گشوده‌اند. با وجود نفوذ نابرابرشان در اقشار مختلف، دسترسی به حوزه‌ی عمومی را دموکراتیزه کرده‌اند. اگرچه آن‌ها هنوز از رقابت با تلویزیون دور هستند، نقشی کلیدی در مبارزه‌ی ما برای انتخابات اروپا بازی می‌کنند و یکی از ویژگی‌های متمایز پودموس باقی می‌مانند. باین حال تلویزیون با شدت بسیار بیش‌تری از پایگاه‌های سنتی تولید ایدئولوژیک - خانواده، مدرسه و دین - چارچوب‌هایی را که مردم با آن‌ها فکر می‌کنند - ساختارهای ذهنی و ارزش‌های مرتبط با آن‌ها را - مشروط و حتی به ساخت آن‌ها کمک می‌کند. تا آنجا که به نگرش‌ها و عقاید سیاسی مربوط می‌شود، گفتگوهای تلویزیونی اسپانیا احتمالاً عمده‌ترین تولیدکننده‌ی بحث و مجادله‌هایی هستند که برای مصرف عمومی به کار می‌روند. بسیاری از بحث‌هایی که در مشروب‌فروشی‌ها و محل‌های کار شنیده می‌شود توسط «نظرسازانی» (opinion-makers) تولید شده که در تلویزیون و رادیو ظاهر می‌شوند. تخیل‌های اجتماعی به‌وضوح توسط قالب‌های ظاهراً غیرایدئولوژیک و غیرسیاسی شکل یافته‌اند، که به عنوان سرگرمی «محض» ارائه می‌شوند - مهم‌ترین اعمال ایدئولوژیک آن‌هایی هستند که به مفاهیمی که به عنوان حس مشترک درک می‌شوند ظاهر غیرایدئولوژیک می‌دهند. باین حال در زمینه‌ی بحران، تا آنجا که به‌طور خاص به بحث‌های سیاسی مربوط می‌شود، استودیوهای تلویزیونی به مجالس واقعی تبدیل شده‌اند. درواقع یکی از مهم‌ترین مظاهر بحران گشایش فضایی جدید درون بحث‌های تلویزیونی بود، که می‌توانستیم تصرفش کنیم؛ کسی باید «قربانیان» بحران را بازنمایی

می‌کرد. چیزی که بیان می‌کردیم، به این قربانیان - لایه‌های زیردست، بالاتر از همه طبقه‌ی متوسط فرسوده - اجازه می‌داد با شکلی از «ما»ی جدید و «آن‌ها»ی رقیب - نخبگان قدیمی - هویت خود را چنان که هستند بیابند و خود را تصویر کنند.

پدیده‌ی تلویزیونی «استادی با موی دم‌اسبی» [پابلو ایگلسیاس .م] شاید به عنوان مؤثرترین تصرف در آن فضا توصیف شود. قبلاً از طریق شانس یا عمل توسط دیگر چپ‌ها چنین تلاشی شده بود. در واقع این گفتمان تلویزیونی نتیجه‌ی آمادگی شدید برای هر مداخله‌ای بود. گام‌به‌گام، یک گفتگوی تلویزیونی غیرمتعارف دست چپی تبدیل به نقطه‌ی مرجعی برای نارضایتی اجتماعی سیاسی ناشی از بحران شد. تبدیل این نقطه‌ی مرجع به نامزد انتخاباتی، استراتژی‌ای پرخطر بود؛ کارزار ما برای انتخابات اروپا موفقیت‌آمیز بود، چراکه توانستیم آن حضور رسانه‌ای را حفظ کنیم، حضوری که تا دو هفته‌ی آخر کارزار اساساً یک مهمان گفتگوی غیرمعمول بود تا یک نامزد یا رهبر سیاسی. هدف اصلی کارزار توضیح این بود که «آن مرد با موی دم‌اسبی» در تلویزیون، در انتخابات شرکت کرده است. به همین دلیل است که تصمیم به چیزی گرفتیم که پیش از این هرگز در اسپانیا انجام نشده بود: استفاده از چهره‌ی نامزد در برگه‌ی رأی. «مردم تلویزیون» - یا ملت تلویزیون - چیزی درباره‌ی حزب سیاسی جدیدی به نام پودموس نمی‌دانستند، اما در مورد آن مرد با موی دم‌اسبی اطلاعات داشتند.

11

این توده‌ی مردم، که به گونه‌ای سیاسی از طریق تلویزیون اجتماعی شدند، درون مقوله‌های سنتی چپ - راست در فضای سیاسی، «قابل‌بازنمایی» نبود. در زمینه‌ی نارضایتی بالا از نخبگان، هدف ما تمییز یک «ما»ی جدید بود که مستلزم جمع‌شدن ملت تلویزیون دور داللی به نام «پابلو ایگلسیاس» بود. قبل و در طول کارزار، هدف کار ما در گفتگوهای تلویزیونی معرفی مفاهیم و استدلال‌های جدیدی بود که به تعریف میدان جنگ سیاسی به نفع ما کمک می‌کرد. روشی که از طریق آن مفهوم «کاست» زاییده شد - برای تشخیص تشکیلات سیاسی و اقتصادی اسپانیا - شاید بهترین مثال باشد. محبوبیت منکوب‌کننده‌ی برنامه‌ی هفتگی «سالوادوس» و مجری آن جوردی اوله نمی‌تواند تنها با حساسیت اجتماعی موضوعات آن یا موضع متری اوله توضیح داده شود. کلید موفقیت آن، توانایی‌اش برای تمرکز بر مسائل محوری نارضایتی اجتماعی بود، ایجاد آگاهانه یا غیرآگاهانه‌ی گفتمان جدیدی که از مرزهای سیاسی عبور می‌کرد؛ یا به بیان لاکلاو، متقاطع (transversal) بود.

به سوی یک حزب

از راه‌اندازی ما در ژانویه ۲۰۱۴ تا انتخابات اروپا در مه همان سال، رهبری سیاسی پودموس از گروهی از افراد تشکیل شده بود، که تمام وظایف معمول یک تیم مبارزات انتخاباتی را برعهده داشتند. همراه با

گروهی از استادان و محققان در دانشگاه کمپلوتنس مادرید، که نسل جدیدی از ستیزه‌جویان از «جوانان بدون آینده»، انجمن‌های دانشجویی، برنامه‌ی تلویزیونی «پیچ» و دیگر سازمان‌های سیاسی اجتماعی و همینطور پروژه‌های فرهنگی آترناتیو و ۱۵ مه را به خود جلب کرده بود. این گروه با تمرکز بر ارتباطات شبکه‌های اجتماعی، برنامه‌های تلویزیونی، وقایع عمومی و تبلیغات - هسته‌ی اولیه‌ی پودموس را تشکیل داد و مبارزه‌ی انتخاباتی اولیه‌ی آن را به راه انداخت. چند هفته پس از راه‌اندازی، دعوتی برای ایجاد حلقه‌های پودموس تهیه کردیم، گروه‌های محلی و ناحیه‌ای که شروع به شکوفایی کردند، حضورمان در سراسر کشور را سازماندهی کردند. اما با وجود این کار گروهی طولانی‌مدت، از یک سازمان سیاسی دور بودیم. پودموس هنوز جنبشی شهروندی بود که شور و شوق فوق‌العاده‌ای را جلب کرده بود، شوری که در تشکیل حلقه‌ها، مشارکت فزاینده در رویدادهای ما، فعالیت هزاران نفر در شبکه‌های اجتماعی و امکان تبدیل این امید به رأی در ۲۵ مه، تجلی یافته بود. اما هنوز سازمانی سیاسی نبودیم.

پس از انتخابات اروپا پودموس پنج نماینده در پارلمان اروپا داشت. با وجود این، هنوز هم فاقد رهبر سیاسی رسمی و ساختار سازمانی محلی یا ناحیه‌ای در سراسر مناطق، و همچنین مکانیسم‌های رسمی برای تصمیم‌گیری بود. از همان آغاز فرایندهایی را به کار گرفتیم که اجازه‌ی مشارکت مردمی در مهم‌ترین تصمیم‌گیری‌ها را می‌داد؛ تیم فنی‌ای که کنگره‌ی تأسیس‌مان، مجمع شهروندان نوامبر ۲۰۱۴، را سازماندهی کرد نیز اینگونه انتخاب شد. در مجمع، که نمایانگر نقطه‌ی عطف تاریخی‌ای از نظر مشارکت بود، پودموس خود را از جنبشی شهروندی با پروژه‌ای انتخاباتی به سازمانی سیاسی با افراد پیشرو، سیستم‌های کنترل درونی، دستورالعمل‌های سیاسی و تاکتیکی و هدفی مشخص برای بهره‌وری سازمانی بدل ساخت. از آن نقطه فرایندهای ساخت‌وساز محلی و منطقه‌ای‌مان را آغاز کردیم، که به تازگی تکمیل شده است. در دوره‌ی مجمع بر سر استراتژی‌های انتخاباتی اساسی‌مان و حمایت از نامزدهای وحدت مردمی در انتخابات شهرداری توافق کردیم، چراکه پودموس سرخود و سوا نخواهد بود، هرچند که در انتخابات منطقه‌ای با «نشان» خودش شرکت می‌کند.

مجمع مؤسسان ما، و فرایندهای منطقه‌ای و محلی پس از آن، ساختار اصلی یک حزب سیاسی را، در مسیر انتخابات عمومی سال ۲۰۱۵، ایجاد کرد. اما عضلات درهم تنیده‌ی پودموس، برای سخن‌گفتن به فراتر از خود سازمان می‌رسد، چراکه ظرفیت پیوند با پیشرفته‌ترین بخش‌های جامعه‌ی مدنی را برای پروژه‌ای گسترده‌تر از تغییرات سیاسی دارد، در تلاش برای دربرگرفتن جنبش‌های مردمی در فرایندی که به تنهایی نمی‌تواند انجام شود. برای حزب حاکم بودن، پودموس نیازمند بهترین‌های جامعه‌ی مدنی است؛ پیروزی در انتخابات ما را ملزم به حفاظت از تصمیم‌گیرندگانی می‌سازد که از طریق رأی‌گیری علنی با جامعه‌ی بازتر در ارتباط هستند. اگر چیزی ما را قوی ساخته باشد، این است که به هسته‌های

ستیزه‌جو اجازه ندادیم ما را از خواسته‌های جامعه جدا کنند، برای ربودن سازمانی که - فراتر و بالاتر از هویت رهبران سیاسی، کادر و ستیزه‌جویانش - ابزاری برای تغییر سیاسی در اسپانیا است.

برنامه‌ی «مارس برای تغییر» پودموس در ۳۱ ژانویه‌ی امسال تنها رویدادی تاریخی از نظر مقیاس مشارکت - بین صدهزار تا سیصد هزار نفر - نبود، بلکه از نظر ویژگی غیرمتعارف‌اش نیز تاریخی بود. این یک اعتراض نبود، و قصد پروراندن مجموعه‌ی خاصی از مطالبات اجتماعی را نداشت. تاریخ جنبش کارگری در قرن بیستم نشان داد که نیازی نیست همه‌ی اعتصاب‌ها با خواسته‌های خاص کاری توجیه شود؛ در عوض، در لحظات سرنوشت‌ساز، یک اعتصاب می‌تواند تبدیل به ابزاری سیاسی شود، بدون رابطه‌ها و وساطت‌های نمایا. «مارس برای تغییر» یک رویداد سیاسی خاص بود، مربوط به بازنمایی عمومی اراده‌ای جمعی که پودموس را ابزاری اساسی برای تغییر می‌پندارد. اهمیت آن تنها در این واقعیت نیست که هیچ نیروی سیاسی دیگری در اسپانیا ظرفیت بسیج مردمی در این مقیاس را ندارد. به مراتب مهم‌تر از این، «مارس برای تغییر» نشانه‌ی عزمی برای پایان دادن به عدم پیوستگی بین بسیج توده‌ای و سیاست انتخاباتی است. احزاب سیاسی قدیمی در اسپانیا در نظر شهروندان کمی بیشتر از ماشین‌هایی برای دسترسی به اداره‌ی امور دولتی با ابزار انتخابات هستند. در واقع انتخاباتی که به دنبال جنبش ۱۵ مه برگزار شد حس توهمی بصری را داشت: سیاستمداران و احزابی که کاملاً بی‌اعتبار شده بودند، توسط شهروندان به عنوان مشکل اصلی درک شدند - ظاهراً غیرقابل اجتناب بودند - هنوز هم حاکم بر قلمروی دموکراسی صوری بودند. «مارس برای تغییر» سیاست را به خیابان‌ها بازگرداند. اگر به گستردگی «مارس برای کرامت انسانی» در ماه مارس سال ۲۰۱۴ نبود، که اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های اجتماعی را با شعار «نان، کار، مسکن» گرد هم آورد، نشان‌دهنده‌ی قدرت توانایی‌های سازمانی ما و حمایت گسترده‌ی شهروندان اسپانیا بود. پاسخ تمسخرآمیز نخبگان قدیمی به جنبش ۱۵ مه - گفتن به تظاهرکنندگان در میدان‌ها که آن‌ها باید در انتخابات شرکت کنند - بعید است که به این زودی‌ها تکرار شود. بسیج ژانویه‌ی ۲۰۱۵ نشانه‌ی آغاز چرخه‌ای جدید است، گشایش سالی سرنوشت‌ساز برای اسپانیا.

### تغییر زمین

از زمان انتخابات اروپا، اما خصوصاً از آغاز سال ۲۰۱۵، حملات سازمانی به پودموس افزایش یافت، بسیار فراتر از آنچه برای دیگر نیروهای سیاسی اتفاق می‌افتاد. این کاملاً قابل پیش‌بینی بود، اثباتی برای اینکه تا چه حد زنگ خطری برای صاحبان قدرت در اسپانیا بودیم. صعود ناگهانی و سرگیجه‌آور پودموس در نظرسنجی‌ها باعث وحشت مخالفان ما شد. در ماه‌های نخست سال ۲۰۱۵، استدلال‌هایی که توسط مبلغان حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا و حزب مردم اسپانیا به سوی ما پرتاب می‌شد معمولاً اثری بومرنگی داشت، حمایت از ما را افزایش می‌داد و اجازه می‌داد سخنگویان ما اثرات قابل توجهی در

رسانه‌های جمعی داشته باشند. در طول چند ماه گذشته، تکنیک‌ها و سرشت این حملات تند و تیز شده، و به آرامی مخرب‌تر می‌شود. ما باید فرض کنیم که جنگ رسانه‌ای مان دیگر در شرایط سودمند پیشین پیش نمی‌رود و اینکه حملات ادامه خواهند داشت، حداقل تا زمانی که به جای پایی نهادی در انتخابات منطقه‌ای و محلی دست یابیم. آخرین کمپین‌ها علیه ما نشان داده‌اند که ممکن است ظرفیت تهاجمی مان را به دلیل قراردادن برخی موضوعات در دستور کار سیاسی از دست بدهیم.

مهم‌ترین چالشی که در مقابل ماست انتخابات عمومی ماه نوامبر است. پیش‌بینی اینکه به کجا خواهیم آمد دشوار است، اما نیاز داریم برای رسیدن به همه‌پرسی‌ای تلاش کنیم که گزینه‌های سیاسی را به صورت انتخابی بین حزب مردم محافظه‌کار و پودموس ساده می‌کند. هرچند سبقت‌گرفتن از حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا برای ما ممکن است، اما هنوز تا «پاسوکی‌سازی» فاصله داریم-فروپاشی کامل چپ میانه‌ی پاسوک، زمانی قدرتمندترین حزب در یونان بود اما پس از ائتلافش با دموکراسی جدید در طرفداری از ریاضت، قدرتش به‌طور عجیبی کاهش یافت. حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا هنوز حمایت انتخاباتی قابل توجهی دارد. بواسطه‌ی انتخابات منطقه‌ای اندلس در ماه مارس، این حزب کپسول اکسیژن سیاسی‌ای به دست آورد، اگرچه نتایج آن تا حد زیادی به علت شرایط محلی بود. پودموس از زمان انتخابات اروپا رای خود را سه برابر کرد، کسب ۱۵ کرسی در اندلس و ۱۵ درصد آراء-یک نتیجه‌ی خوب، اما نشان دهنده‌ی پیشی‌گرفتن ما از احزاب سنتی، حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا و حزب مردم اسپانیا، نیست. به همین دلیل است که انتخابات منطقه‌ای ۲۴ مه-بالا تر از همه در مادرید، والنسیا و آستوریاس-و انتخابات کاتالونیایی در ماه سپتامبر برای ما بسیار مهم است.

هدف حیاتی ما امسال پیشی‌گرفتن از حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا است-پیش‌شرطی ضروری برای تغییر سیاسی در اسپانیا، حتی اگر موفق به پیش‌افتادن از حزب مردم اسپانیا نشویم. فرضیه‌ی سوسیالیست‌ها متقبل چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای شده است و سیاست‌های ریاضتی را رد می‌کند، به‌طوری که می‌توانیم به تفاهمی با آن‌ها برسیم، تنها زمانی وارد این بازی می‌شوند که به‌طور موثری آن‌ها را شکست دهیم. در آن مرحله، حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا یا رهبری پودموس را می‌پذیرد یا با سرفروود آوردن مقابل حزب مردم اسپانیا دست به خودکشی سیاسی خواهد زد. رهبری حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا و جناح‌های مختلف درون حزب همه به خوبی از این آگاه هستند و ظاهراً برای به حداقل رساندن رهبری ما تلاش کرده‌اند. برگزاری انتخابات اندلس دو ماه زودتر از موعد مقرر تلاشی روشن بود از سوی بانوی مهم حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا در منطقه، سوزانا دیاز، برای اطمینان از اینکه اولین آزمون در این سال سرنوشت‌ساز انتخاباتی جایی برگزار خواهد شد که سوسیالیست‌ها حداقل ساییدگی را متحمل شده بودند.

یکی دیگر از مسائل حیاتی در سال ۲۰۱۵ مسئولیت‌های ما در صحنه‌ی پس از انتخابات خواهد بود، جایی که پودموس ممکن است با حمایت احزاب دیگر با امکان حکومت روبرو شود، یا از دیگران حمایت کند تا بتوانند منصب بگیرند. هنوز ممکن است مجموعه‌ای از «ائتلاف‌های بزرگ» در سطح منطقه‌ای را بین حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا و حزب مردم اسپانیا ببینیم، که نقش پودموس را به عنوان اپوزیسیون اصلی تقویت می‌کند، هرچند که آن ائتلاف‌ها برای اسپانیا فاجعه‌بار خواهد بود. اما برای سوسیالیست‌ها این به معنای پاسوکی‌سازی است و رهبران آن‌ها احتمالاً گزینه‌های دیگر را بررسی می‌کنند. حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا میان تناقض بین منطق دولت و منافعش به عنوان یک حزب قفل شده است، و معلوم نیست این مسئله چگونه حل خواهد شد. همین معضل در انتظار حزب شهروندان اسپانیا نیز است، حزب نخبگان، که به «پودموس جناح راست» شناخته شده است: مجبور به بحث درباره‌ی توافقات بالقوه با حزب مردم اسپانیا است اما می‌داند که این اتفاق چه تاثیر منفی‌ای بر رشد انتخاباتی‌اش خواهد داشت.

برای پودموس، نقش داشتن در دولت‌های منطقه‌ای پس از انتخابات منطقه‌ای و نگه‌داشتن حزب مردم اسپانیا خارج از منصب مهم خواهد بود. اما مهم‌تر از همه ورود به انتخابات عمومی در قوی‌ترین وضعیت ممکن است. توانمندسازی نهادی حفاظت‌هایی به ما عرضه می‌کند و تجربه‌ای حیاتی به ما می‌دهد، اما نیز به این معناست که برتری «خارجی» خود را از دست می‌دهیم. ممکن است با تناقضاتی روبرو شویم که می‌تواند اهداف اساسی ما را تضعیف کند: رفتن به انتخابات عمومی با بیشترین امید برای بازتعریف میدان نیروهای سیاسی در اسپانیا.

\* این متن ترجمه‌ای است از:

Pablo Iglesias, "Understanding Podemos" in *New Left Review*, May-June 2015, pp. 7-22.

مقاله پیش از انتخابات اخیر اسپانیا نوشته شده است.